هو العلیم

توحید محوری و حق‌مداری در امور فردی و اجتماعی سالکان إلی الله

شرح حدیث عنوان بصری ـ تدبیر و نظم اجتماعی ـ جلسه ۶۷

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی آل بیته الطّاهرین و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

قال امامنا الصادق علیه‌السّلام: «**لَا یدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبِیرًا**؛ بنده از پیش خود در مسائلی که با آنها سروکار دارد نباید تدبیر بیاندیشد.»

بحث راجع به کیفیت ارتباط انسان و نحوه دادوستد نفسی و روانی او نسبت به مسائل و قضایای اجتماعی و اشتغال و برخورد او با حوادثی است که در خارج از محیط منزل برای او پیش می‌آید. راجع به مسائل شخصی و ارتباطات داخلی مطالبی است که اگر خداوند توفیق عنایت کند متعاقباً خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم.

فعلًا صحبت راجع به کیفیت اشتغال و نحوه برخورد انسان با مسائل روزمره بر مسلک دیدگاه عرفانی در مسائل اجتماعی و فقهی است؛ یعنی عرفان نسبت به این ارتباطات چه نوع قضاوت می‌کند و چگونه راه را روشن و تبیین می‌کند؟ گرچه منابع و مدارک فقهی از منابعی سرچشمه می‌گیرد که از منابع عرفانی ما هم به حساب می‌آیند. به عبارت دیگر منابع فقهی، ناشی از نزول احکام الهی بر قلب ولی زمان که عبارت از امام معصوم علیه‌السلام است می‌باشد. لذا با توجه به این مسئله نحوه نگرش عرفان واقعی و حقیقی را می‌توان گفت که: همان نحوه نگرش و بینش قلب منوّر و متصل امام معصوم علیه‌السلام نسبت به مسائل اجتماعی است. حال چگونه ما با این مسئله برخورد داریم و چطور می‌توانیم به این مطلب برسیم؟ بستگی به مقدار قرب ما به قلب امام زمان علیه‌السلام و به مقدار اتصال ما نسبت به‌این منبع فیاض و آبشخوار نزول احکام الهی دارد. لذا این مسئله تبادل دو بینش عرفان و فقه که اینها از مسائل لاینفک هم هستند و جدای از هم نیستند و می‌توان گفت کسی که بهره‌ای از عرفان الهی ندارد، بهره‌ای از فقه ندارد.

با توجه به این مسئله، بحث ما راجع به کیفیت ارتباط انسان در خارج از محیط منزل بود. مسئله بسیار مهمی که ما بحث‌های خودمان را بر محوریت آن قرار دادیم و می‌دهیم عبارت است از: محوریت توحید و عبودیت که مُخ و جان و سرّ در روایت شریف عنوان بصری مسئله عبودیت است. بر اساس این مسئله است که ما مسائل سیاسی و مبانی حکومت اسلامی را مطرح کردیم. بر اساس این مسئله است که مبانی روابط اجتماعی انسان شکل می‌گیرد. بر اساس همین مسئله است که مسائل شخصی و خانوادگی می‌تواند تحقق خارجی پیدا کند. بر اساس همین مسئله است که نگرش انسان به هستی و عالم وجود می‌تواند شکل پیدا کند.

تمام اینها بر اساس محوریت توحید و محوریت حقیت حق، در تمام زوایا و شئون عالم وجود چه تکویناً و چه تشریعاً، چه عالم خارج و چه عالم تربیت می‌تواند باشد، این اساس مسئله است. این را ما باید پیدا کنیم و به این نکته برسیم.

ما باید به این نکته برسیم که حتی در ارتباط با خود هم عبد پروردگار هستیم و هر کاری نمی‌توانیم با خود بکنیم، ما هرطور نمی‌توانیم وقت خود را بگذرانیم، ما هرطور نمی‌توانیم اوقات خود را صرف کنیم؛ تصرف بیجا و دخالت بیجا در مسائل خود، دخالت در امور دیگر است؛ دخالت در ملک مولاست. در روز قیامت خدا می‌گوید: تو خودت را خلق کردی یا من تو را خلق کردم؟ نمی‌توانیم بگوییم: ما خودمان را خلق کردیم. می‌گوید: پس وقتی‌که من تو را خلق کردم، به تو اولی بودم از خودت؟ چرا این خلقی که به دست من بوده و به واسطه من انجام گرفته است، تو در غیر از آن راهی که من برای تو تعیین کردم در آن راه صرف کردی؟ آن‌وقت‌ما جوابی نداریم بدهیم. و دیگر بهانه‌ها و مسائل شخصی، این گفت و آن گفت، به خاطر این به خاطر آن، آنجا خریداری ندارد رفیق من! هیچ خریداری ندارد! هر کسی آنجا پرونده‌اش را گذاشته روی کول خودش و به دنبال محتویاتش می‌رود که در این پرونده چه نوشته شده و چه مسائلی آورده. نه پدر می‌تواند در آن‌موقع از فرزند دفاع کند، نه فرزند از پدر دفاع کند،[1] نه زن می‌تواند از شوهر دفاع کند، نه شوهر می‌تواند از زن دفاع کند.[2] در آنجا انسان خودش هست و خدای خودش و آن پرونده‌ای که گذاشته روی دستش حالا تا باز شود و معلوم شود چه در اوست. این نکته‌ای است که حالا خیلی باید به او دقت کنیم بزنگاه مسئله و لُب قضیه را به شما گفتم.

این محوریت، محوریت توحید است. بنابراین بر اساس این مبنا و قاعده است که جمیع امور را ما باید بر این اساس قرار دهیم؛ یعنی خود را مالک خود ندانیم که هرچه از دهانمان درمی‌آید بگوییم، خود را مالک خود ندانیم که هر کاری از ما سر می‌زند بکنیم. خود را مالک خود ندانیم که در هر دخل و تصرفی که نفس مجال می‌یابد در آنجا جولان بدهیم. نه! نسبت به خود، ما نمی‌توانیم دخل و تصرف کنیم، تا چه برسد نسبت به اموری که مربوط به دیگران است.

باید محوریت اشتغال انسان در خارج از محیط منزل، بر اساس محوریت توحید باشد. «او» چه می‌گوید؟ صبح که می‌خواهیم از منزل بیرون بیاییم: قبل از اینکه‌سوار ماشین بشویم، قبل از اینکه قدم را برداریم به طرف پیاده‌رو، به طرف وسیله نقلیه حرکت کنیم، یک دقیقه دمِ درب بایستیم، بایستیم فکر کنیم امروز می‌خواهیم چه کنیم؟ کجا می‌خواهیم برویم؟ با کی می‌خواهیم صحبت کنیم؟ آیا کاری که داریم انجام می‌دهیم مطابق با رضای

---

[1] سوره لقمان آیه ۳۳.

[2] سوره عبس آیه ۳٤ تا ۳۷.

خدا هست یا نه؟ یک‌خرده بایستیم، نیم دقیقه، خیلی وقت نمی‌گیرد.

شخصی بود اخلاق خاص به خودش داشت. خیلی ما با او صحبت کردیم او هم اظهار محبت می‌کرد، علی‌کل‌حال همین‌طور مسئله فراموش می‌شد. گفتم: آقاجان بیا کاری با هم بکنیم. گفتم: در روز وقتی‌که وارد منزل می‌شوی، یک ساعت از این وقت منزلت را به من بفروش؛ یعنی یک ساعت من مالک تو باشم، آن‌وقت این را که می‌گویم انجام بده! خیلی مهم که نیست یک ساعت، حالا فرض کنید یک ساعت بیرونی، یک ساعت داری تجارت می‌کنی، کار می‌کنی، در دفترت هستی، در مکتبه‌ات هستی، در اتاق مطالعه‌ات هستی، یک ساعت بیشتر ما از تو توقع نداریم، بقیه برای خودت! دیگر قول داد و سر قولش هم ایستاد. خیلی هم خوب شد. یک ساعت.

حالا ما وقتی‌که می‌آییم بیرون، یک نیم دقیقه، زود نرویم، کلید بیاندازیم در را باز کنیم، بایستیم، ببینیم امروز می‌خواهیم چه کنیم؟! این نیم دقیقه برای طول روز سازنده است! همین نیم دقیقه اول. این را مرحوم آقا می‌گفتند: مشارطه؛ یکی از شرایط سلوک و حرکت در راه خدا مراقبه است. مراقبه سه بخش دارد: یک بخش آن به عنوان مشارطه است.

مشارطه یعنی انسان وقتی‌که صبح از خواب برمی‌خیزد، یک مرتبه بلند نشود بیاید برای تجدید وضو و نماز و امثال ذلک! نه، همین‌که از خواب بلند می‌شود اولًا بگوید:

أَلحَمدُ لِلَّه الَّذی أَحیانِی بَعدَ مَا أَمَاتَنِی وَ إِلَیهِ النُّشُور؛[1] **حمد اختصاص به خدایی دارد که مرا زنده کرد بعد از اینکه مرا میراند. نه اینکه بعد از اینکه مرا خواباند، مرا میراند. در آیه قرآن هم داریم که خواب قسمتی از موت است.**

آیا کسی که در خواب است اراده دارد؟ اراده ندارد. لذا کسی که در خواب حرف می‌زند، به حرف او نمی‌شود استناد کرد. اگر شخصی یک مطلبی را در خواب بگوید و گفته شود: شما در خواب به این مسئله اقرار کردید! می‌گوید: من خواب بودم، شاید خواب می‌دیدم اقرار کردم. در خواب مثلا کسی با دست بزند لیوان آبی یا پارچی را بشکند، این غرامت ندارد؛ چون اختیار نداشته، از مواردی که غرامت و تاوان ندارد همین مسئله است. در غرامت اراده شرط است، غیر اراده بودن شرط نیست، نمی‌تواند دخالت داشته باشد. آدم خواب، مثل مرده است، مثل آدم بیهوش است، یک انسانی را که بیهوش می‌کنند همین‌طور آرام روی تخت عمل خوابیده، حتی پلکش را هم نمی‌تواند بزند؛ این چیست؟ این مرده است، این همان احکام مرده بر او بار می‌شود.

---

[1] کافی، ج ۲، ص ۵۳۹.

خدا می‌گوید: خواب مرگ است. حمد کنیم خدا را که ما را زنده کرد بعد از اینکه ما را میراند. حالا اگر ما از خواب برنمی‌خاستیم، می‌رفتیم در خواب، با مرده چه فرقی می‌کردیم؟ بعضی‌ها هستند وقتی‌که آنها را عمل می‌کنند دیگر به هوش نمی‌آیند، شُش دیگر نمی‌تواند اقتضا کند و فعالیت طبیعی خودش را انجام بدهد. در کما می‌رود تا بعد از دنیا می‌رود. خواب هم همین‌طور است. اگر ما بیدار نمی‌شدیم، برای همیشه خواب بودیم، چه کسی ما را بیدار کرد؟ آن نفس را که از بدن فاصله گرفته بود و تعلقاتش را کم کرده بود، چه شخصی دوباره برگرداند؟ خدا برگرداند.

لذا وقتی‌که از خواب بیدار می‌شویم فوراً سرمان را نیندازیم پایین برویم، بایست، صبر کن، کجا می‌روی با عجله؟ بایست، فکر کن چه بودی، چه شدی؟ کجا بودی و کجا آمدی؟ لذا اولین کلامی را که ما می‌گوییم توجه به مبدأ است. تا از خواب بلند می‌شویم، خدا می‌گوید: به یاد من باش! کجا می‌روی؟! صبر کن عجله نداشته باش، نیم دقیقه! نیم دقیقه وقتت را به من بده. بگو: **اَلحَمدُ لِلّه الَّذی أَحیانِی بَعدَ مَا أَمَاتَنِی وَ إِلَیهِ النُّشُور.**

اول حمد بکن، آن‌وقت می‌فهمی بعدش رفتن تا نگفتن چقدر فرق می‌کند؟! همین‌که این حرف را می‌زنی یک نور می‌آید، به یاد خدا بودی دیگر! همین‌که از خواب بلند شدی، به یاد خدا بودی. این به یاد خدا بودن، شروع می‌کند جرقه را زدن. همین‌طور، تا به آخر.

شرط اول برای مراقبه را فرمودند: شرط اول مشارطه است؛ انسان با خدا شرط بگذارد. ما با خیلی‌ها شرط می‌گذاریم: آقا شما برای من این کار را انجام بده، من هم انجام می‌دهم. و اگر انجام نداد بی‌توقعی‌مان می‌شود. و خودمان را اگر انصاف داشته باشیم متعهد می‌بینیم. بالاخره انسان وجدان دارد، متعهد می‌بینیم. اگر عملی را انجام بدهد، متعهد می‌بینیم.

ما قرار گذاشته بودیم دیروز که روز پنجشنبه باشد صدیق مکرم ما به اتفاق اهل بیتشان به منزل ما بیایند، با ایشان قرار داشتیم؛ من صبح متوجه این قضیه شدم، ولی هرچه سعی کردم به یک وسیله به ایشان اطلاع بدهم یعنی شب قبل اطلاع بدهم که من نیستم، ما دیروز طهران بودیم، هیچ وسیله و راهی پیدا نکردم. بعد که رفتم متوجه شدم دیدم تلفن کردند و ایشان تشریف آوردند. خیلی ما شرمنده شدیم واقعاً! و من آن‌قدر خودم را ملامت کردم که یک روز قبل که می‌دانستم چرا از روز قبل اقدام نکردم برای اینکه ایشان را پیدا کنم؟ این خلاف است. اگر انسان نسبت به یک قضیه التزام داشته باشد، باید به فکر باشد. هردمبیلی که نمی‌شود! نمی‌شود.

در شرطهایی که انسان با افراد می‌کند باید ملتزم باشد مگر اینکه مانعی پیش بیاید. حالا انسان بیاید با خدا شرط کند. شرط با خدا چیست؟ می‌گوید: خدایا تو نعمت‌وجود را در امروز به من عنایت کردی. به من یک روز مجال دادی برای اینکه یک قدم به سوی تو بردارم. اینها مسائلی است که واقعیت دارد. این مطالبی را

که من خدمتتان عرض می‌کنم، از تک‌تک این حرف‌ها در روز قیامت از ما سؤال می‌کنند. هر حرفی! یک روز من تو را زنده کردم می‌توانستم تو را بمیرانم، دیگر از خواب بلند نشوی، تمام؛ مگر این همه نبودند؟! بنده خودم افرادی را دیده ام که صبح رفتم و دیدم از دنیا رفته اند. شب از دنیا رفته و اصلًا خبر نکرده. در همان حال خواب برایش ناراحتی قلبی و سکته قلبی پیدا شده و اصلًا مجال اینکه دادی بزند و فریادی بکند و کسی را خبر بکند، نداشته. این همین است دیگر! این معنایش همین است. **اَلحَمدُ لِلّه الَّذی أَحیانِی بَعدَ مَا أَمَاتَنِی** همین است. یعنی خدا می‌گوید: من تو را در همان خواب می‌برم، یک سکته قلبی، کاری ندارد. یک بسته شدن رگ، کاری ندارد.

پس اینکه ما الان از خواب بیدار شدیم، این معنایش این است که خداوند نعمت یک روز مجدد را به ما عنایت کرده، یک روزی که می‌توانیم روی این روز حساب باز کنیم. این را خدا به ما داده، یک چیزی هم از ما طلب می‌کند: خلاف رضای من در امروز انجام نده! آن را من به تو دادم، این هم نتیجه‌اش! تو هم یک کاری برای من بکن! شرط که یک‌طرفه نمی‌شود! مشارطه یک‌طرفه نمی‌شود. تو هم برای رضای من خلاف رضای من را امروز انجام نده! این می‌شود شرط طرفینی، خدا می‌گوید: قبول کردم. تو خلاف رضای من را انجام نده، من هم امروز را یک پله برای ترقی تو در آن دنیا قرار می‌دهم، قبول؟ بسیارخوب امضا می‌کنند، ما حرکت می‌کنیم. یک ساعت از صبح می‌گذرد، دو ساعت از صبح می‌گذرد، باید بر اساس آن مشارطه حالا مراقبه کنیم. این می‌شود جزء دوم. باید مراقبه داشته باشیم.

جزء سوم این است که در شب بنشینیم نسبت به اعمالمان بررسی کنیم! نسبت به کارهایمان بررسی کنیم. این کارهایی که در امروز انجام دادیم کدامش درست بود، کدامش غلط؟ همین‌طوری نرویم بخوابیم لحاف را بکشیم سرمان. نه! حالا نسبت به مسائل خواب و نسبت به مسائل شخصی مطلب داریم که قبل از اینکه به خستگی برسیم، باید به رختخواب برویم نه اینکه باید خستگی باشد، نه اینکه کاملًا توان بیداری به اتمام برسد، آن‌موقع انسان برود. نه! اینها درست نیست؛ برای هر موقعیتی انسان باید وقت خاص به خود و حال خاص به خود را اختصاص بدهد. همین‌طوری نرویم بخوابیم! نه! خواب هم یک مرتبه است. حالا که می‌خواهی در خواب بروی، نفْست می‌خواهد از عالم ماده به سمت عالم ملکوت و برزخ و مثال حرکت کند. یک برنامه‌ای برای او است، نه اینکه همین‌طوری خوابیدیم. این‌قدر نشستیم، نشستیم، مثل اینکه باتری تمام می‌شود و سر می‌افتد. نه این‌جوری که نیست! نباید گذاشت انسان باتریش تمام شود و بعد سرش را بیندازد. یک مقداری صبر کنیم، مجال برای چند دقیقه بیدار بودن، ده دقیقه بیدار بودن، پنج دقیقه بیدار بودن، با توجه، به خواب برویم. آن توجه و نحوه به خواب رفتن، با نحوه به خواب رفتن‌ها آن‌وقت فرق می‌کند. هرکدام از اینها حساب خاص به خودش را دارد. مطلب زیاد است. ان‌شاءاللَه اگر در آینده خداوند توفیق داد راجع به این

مسائل به مقدار وسع و دانایی و ظرفیت صحبت خواهیم کرد.

این مبنا، مبنای توحید می‌شود. یعنی در مبنای توحید مسئله بر محوریت عبودیت حرکت می‌کند. تکلیفی را که انسان در خارج از محیط منزل می‌خواهد انجام دهد، آن تکلیف دیگر به او تعلق ندارد. مسئله اینجا است. تکلیف دیگر به او توجه ندارد. از اینجا می‌خواهیم کم‌کم وارد در این کلام امام صادق علیه‌السّلام بشویم: **لَا یدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبِیرًا.** یعنی چه؟ داریم کم‌کم وارد آن قسمت می‌شویم. در مبانی عرفان فقهی و یا فقه عرفانی، انسان عملی را که انجام می‌دهد برای خود انجام نمی‌دهد. البته رسیدن به آنجا کار دارد. حالا ما همین‌طوری بیان می‌کنیم.

انسان آن تکلیف را بر اساس خواست و نیت خود انجام نمی‌دهد. اگر بخواهیم مثال بزنیم منتها مثال غلط است برای تقریب ذهن، اگر شما جامعه کمونیستی و بلشویکی را در نظر بگیرید، کارگر در این جامعه برای خود و برای منافع خود کار نمی‌کند، برای دولت کار می‌کند. هر کاری را که انجام می‌دهد برای دولت است. دولت آن مقداری که می‌خواهد به او می‌دهد. این بسته به تصمیم دولت است، کم می‌دهد، به او زیاد می‌دهد. کاری را که انجام می‌دهد، می‌داند یک ریالش به جیب‌خودش برنمی‌گردد. اگر ده ساعت کار بکند، ده ساعت برای او کار کرده، هشت ساعت هم کار کند، هشت ساعت برای او کار کرده. فقط چشمش به دست او است که چقدر به او عنایت کند. حالا این مثال البته غلط است، منتها از باب تشبیه عرض کردم.

در مکتب مبانی عرفان فقهی انسان برای خود کار نمی‌کند. آنجا برای دولت کار می‌کرد، اینجا برای خدا کار می‌کند؛ چون همه امور منتسب به او است. و واقعاً چقدر زیباست که انسان بداند عملی را که دارد انجام می‌دهد، آن عمل را به حسابش نمی‌ریزند! آن عمل را به حساب خدا می‌ریزند. این هیچ ندارد. درست عکس آنچه که ما فکر می‌کنیم که مرتب کیسه خودمان را پر کنیم پر کنیم، در مکتب عرفان، همین‌طور کیسه باید خالی بشود، خالی بشود تا هیچ چیزی در او باقی نماند که در روز قیامت که خداوند می‌گوید: چه کردی؟! می‌گوید: من کاری انجام ندادم! خدا می‌گوید: تو این کارها را کردی، تو برای من جهاد کردی، تو برای من انفاق کردی، تو به فقیر کمک کردی، تو به برادرت کمک کردی، تو دستی از محتاج گرفتی، تو این کار را کردی، می‌گوید: نه من نکردم. تو انجام دادی، تو توفیق دادی؛ اینجا خدا می‌ماند و خودش، اینجا دیگر آنجایی است که خدا خطاب می‌کند به ملائکه مراقب و مواظب بر اعمال که این بنده را به من بسپارید! من از او حساب‌می‌نمایم! اینجا آنجا است. آنجا دیگر ملائکه می‌روند کنار، خدا می‌ماند و انسان. این می‌شود مبنای عرفان.

روی این جهت مسئله در اشتغال خارج، می‌رود روی خدامحوری! می‌رود روی این حقیقت توحید! دیگر تکلیف برای «او» می‌شود. و انسان باید ببیند که از طرف او چه چیزی به انسان امر می‌شود و انسان از چه چیزی نهی می‌شود. خدا به یک نفر می‌گوید: این کار را انجام بده. به یک نفر دیگر می‌گوید: این کار را انجام

نده. هر شخصی طبق موقعیت خودش مکلّف است و انسان باید موقعیت خودش را دریابد که از نقطه نظر واقع با چه پدیده‌ها و حقایقی روبرو است؟!

امام مجتبی علیه‌السلام در اینجا این نکته بسیار مهم را تذکر می‌دهند. حضرت می‌فرماید: **اعمَل لِدُنیاك كأَنَّك تَعِیشُ أَبَداً وَ اعمَل لِآخِرَتِك كأَنَّك تَمُوتُ غَدا**[1] دنیا چقدر اهمیت دارد و آخرت برای تو چقدر اهمیت دارد! مسئله دو دو تا چهار تا است. انسان چقدر عمر می‌کند؟ شصت سال، هفتاد سال، بیشتر که عمر نمی‌کند. آن هم در این دوره زمانه که هیچ اعتباری به هیچ چیز نیست و سی سالش هم زیاد است، از هر دری و هرطوری بالاخره مسائل کم و بیش بر حَسَب احتمالات است!

یک شخصی احتمالاتی را حساب کرده بود جایی من می‌خواندم که در هر ثانیه انسان با پنجاه هزار احتمال مرگ روبرو است. در هر ثانیه بر حساب احتمالات و امراض و مسائل و قضایای مختلف و چیزهایی که ممکن است پیش بیاید حساب کردند، در هر ثانیه یا پنج هزار یا پنجاه هزار این اشتباه از من است و حالا چیزهای دیگر هم که اضافه شود این احتمالات ضریبش می‌رود بالا، در یک همچنین وضعیتی انسان به فردای خودش اعتماد دارد؟ به پس فردای خودش اعتماد دارد؟ چه بسا افرادی بودند شب سر را به بالین گذاشتند، صبح از خواب بلند نشدند. افرادی بودند از منزل آمدند بیرون، تصادف کردند و از دنیا رفتند. افرادی بودند که آمدند با هزار مسائل غیرعادی برخورد کردند و دستشان از این دنیا کوتاه شده. این دنیا همین دنیایی است که ما داریم می‌بینیم. این همین دنیاست، همین وضعیتی که ما داریم می‌بینیم، همین بی‌اعتباری که ما داریم می‌بینیم، همین بی‌پایگی و سستی که ما داریم می‌بینیم، این دنیاست. انسان از یک ساعت بعدش خبر ندارد، انسان از یک دقیقه بعدش خبر ندارد هر حادثه‌ای که ممکن است برایش پیش بیاید هیچ اطلاعی از آن ندارد.

حالا ما برای این دنیا چه حسابی باز کنیم؟ برای آخرتی که به اضافه یک عدد جبری بی‌نهایت آن را چه حسابی باز کنیم؟ وقتی‌که از این دنیا می‌میریم، دستمان از دنیا کوتاه می‌شود، دیگر آنجا که سرطان نیست، تمام می‌شود. تمام علوم پزشکی همه‌در آن دنیا تمام است و درش تخته است. تمام علوم مهندسی همه در آن دنیا تخته است. ساختمان را ملائکه می‌سازند. نه نیاز به آرشیتکت و نه نقشه داریم، حمام را کجا بگذاریم؟ دستشویی کجا باشد؟ اتاق مهمان کجا باشد؟ اینجا نشت کرده، آنجا چاهش درآمده، نه! ملائکه می‌سازند. ملائکه هم وقتی بسازند، خوب می‌سازند. بسته به اینکه چقدر ما جلو آمدیم، به همان مقدار هم ملائکه مایه می‌گذارند. آنجا نسبت به ما هم کار ما کساد است. آنجا دیگر به شما قول می‌دهم نه نماز است، نه روزه است، نه خمس است، نه زکات است، نه حجی، هیچی دیگر نیست! ما هم باید برویم پی کارمان! همه در آن دنیا

---

[1] بحار الانوار، ج ٤٤، ص ١٣٩.

پرونده را باید دست بگیریم برویم دنبال پرونده‌مان. آنچه را که در این دنیا بود، تمام شد.

هر اشتغالی که در این دنیا بود تمام شد، اگر پزشک بودی تمام شد، مهندس بودی تمام شد، تاجر بودی تمام شد، کاسب بودی تمام شد، مدیر بودی تمام شد، رئیس بودی تمام شد، حاکم بودی تمام شد، فقیه بودی تمام شد، ولی فقیه بودی تمام شد، مرجع بودی تمام شد، طلبه بودی تمام شد، هرچه بودیم در این دنیا تمام شد. مثل چه؟ زود بگویید! مثل حج! خدا نشان می‌دهد. حج، خدا یک مورد می‌آید به ما صاف نشان می‌دهد تو این دنیا. برای کسانی که احرام می‌بندند می‌توانند عمامه بگذارند؟ نمی‌توانند! می‌توانند کلاه سرشان بگذارند؟ نمی‌توانند. می‌توانند پرونده‌ها و مدرک‌ها و چیزهایی که به دست آوردند، با خودشان به گردنشان‌آویزان کنند؟ نمی‌توانند نه آقاجان! اینها را بگذار در خانه، فقط یک ساک دست بگیر دو حوله در آن باشد، یکی بگذار روی دوشت، یکی به کمرت ببند، همین است. مدرک‌هایی که گرفتی مربوط به طهران و مربوط به کار و کسبت است. عناوین و بیا و برو و حضرت آقا و رئیس و مدیرکل و همه اینها برای اتاق کارت است.

در اتاق کار خدا که مسجدالحرام است، مدرک به درد نمی‌خورد آقاجان! القاب به درد نمی‌خورد! ریاست، بی ریاست است! سر را باید برهنه کرد. دو تا لباس پوشید آن هم سفید، یک پارچه روی دوش، یک پارچه هم به کمر، دیگر بغل شما رد می‌شود پادشاه است، شما تشخیص نمی‌دهید. رئیس فلان است، شما تشخیص نمی‌دهید. حتی اگر ساعت برای زینت خریدید در آنجا نمی‌توانی ببندی! اگر می‌خواهی ساعت ببندی باید یک ساعت عادی باشد که جلب توجه نکند. انگشتر به دست اگر برای زینت است و جلب توجه می‌کند باید انگشتر را در بیاوری ولو اینکه اسم خدا روی آن نوشته باشد! نباید انگشتر در موقع حج جلب توجه کند!

زن باید در حج روی خود را باز نگه دارد. اینهایی که می‌آیند و کلاه شرعی می‌خواهند بگذارند یک چیزی درست می‌کنند و می‌اندازند پایین که دیده نشود، اینها حرام و خلاف شرع است. زن باید در موقع حج روی خود را باز نگه دارد. چرا؟ چون زیبایی زن به چهره اوست. خدا می‌گوید در اینجا روی این زیبایی نباید حساب کنی! زیبایی مرد به عقل و پیشانی و ناصیه او است. خدا می‌فرماید: باید این سر را باز نگه داری. زن باید موی خود را بپوشاند، بدن خود را بپوشاند، ولی باید چهره خود را باز نگه دارد. البته نگاه کردن به چهره زن در موقع احرام یا غیر احرام حرام است. به خصوص در موقع احرام نگاه کردن حرام است. ما وظیفه داریم نگاه نکنیم، اما او هم وظیفه دارد که نپوشاند. بعضی‌ها می‌آیند مقدسی می‌کنند خود را کاسه داغ‌تر از آش می‌کنند. خدا گفته: باز کن. خدا می‌توانسته بگوید یک چوب بگذار جلو و یکی عقب و بالا و پایین. ولی اینها را نگفته، چرا ما از خودمان اضافه کنیم. همین مقدسی بازی باعث می‌شود که آن روح و نتیجه‌ای که باید از

حج گرفته شود برای یکی از طرفین، از آن روح و نورانیت کاسته شود. باز کن! زیبا هستی، زیبا باش. عادی هستی، عادی باش. آنجا این حرف‌ها نیست! آنجا اصلًا به چیز دیگری نباید توجه کرد. آنجا اصلًا فکر باید جای دیگر باشد. حالا راجع به این قضیه دیگر صحبت نکنیم، از مطلب بیرون می‌آییم.

ببینید خدا یک مورد به ما نشان داد. روز قیامت مثل دوران حج در حال احرام است. آنجا همین‌طوری است. منتها در آنجا یک لُنگ به کمر و یک دانه به دوش نداری. همین‌طوری انسان با همان لباس می‌آید و در صحرای محشر در کارهایی که انجام داده، در مسائلی که انجام داده ... تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری ... الحج، ۲ خیال می‌کنید مردم مست‌اند. آدم مست به او دست بزنی نمی‌فهمد. توی‌مستی خودش است. هرچه به او بگویی نمی‌فهمد. توجه ندارد وَ ما هُمْ بِسُکاری مردم مست نیستند، گرفتارند. گرفتار کارهای خودشان هستند. پرده کنار رفته، تمام کارهای روز دنیا از اول تا آخر الان آمده درون مغز، آمده درون نفس، دارد می‌رود به طرف خدا، دارد می‌رود به طرف آن مبدأ، دارد می‌رود به طرف حساب. این گیجی مال حساب پس‌دادن در مقابل است که نمی‌داند چه کار کند. اما برای کسانی که پرونده شان درست است به خود مراجعه می‌کنند می‌بینند کارهایشان درست بوده، دیگر مست نیستند. می‌دوند، آنها مرتب می‌خواهند ترمز بزنند، می‌خواهند بایستند، ولی نمی‌شود. ملائکه می‌گوید: کجا ایستادی برو! نوبت تو است. کجا ایستادی، برو! آمدی درون صف باید بروی دیگر!

یکی از دوستان می‌گفت: ما رفته بودیم در جایی برای شنا برای مزاح بد نیست رفتیم برای شنا دیدیم اینها می‌رفتند بالا، خیلی بالا، از آن بالا یک عده خودشان را می‌اندازند پایین. گفتیم: ما هم برویم. گفت: برویم خودمان را بیاندازیم. رفتیم دیدیم درّه است اینکه آب نیست. آخر این وقت مسئله یک جور بود که راه برگشت نداشتیم. پشت سرمان بیست نفر ایستاده بودند. گفتیم: چکار کنیم؟ در همین حال که ایستاده بودیم یکی از آن عقب گفت: برو دیگر این همه معطل کردی! می‌گفت: دیدیم همین‌طور داریم می‌آییم پایین. می‌گفت: دیگر نفهمیدیم چطور شدیم، خوردیم، رفتیم داخل آب، آمدند ما را گرفتند آوردند بیرون. از همین‌هایی که نجات می‌دهند. روز قیامت هم این‌طوری است. پشت سر ایستادند نمی‌توانی بایستی ... باید بروی جلو حساب پس بدهی. تا می‌خواهی بایستی. اما کسی که نامه او درست است، آن دیگر می‌پرد. آن اصلًا می‌جهد، می‌پرد. چرا؟ می‌داند چه خبر است! دیگر اطلاع دارد وَ لکِنَّ عَذابَ اللهِ شَدِیدٌ الحج، ۲ عذاب خدا شدید است. اینها مستند. باید عمل بر اساس توحید باشد.

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه آن وقتی‌که در بیمارستان لبافی نژاد طهران چشمشان را عمل کرده بودند. تقریبا یک دو هفته‌ای در آنجا بودند. دوست مکرم ما آقای دکتر سجادی ایشان را عمل کرده بود. یک روز آمده بود که چشم را نگاه کند نشسته بود و داشتیم با هم صحبت می‌کردیم. مرحوم آقا رو کردند به ایشان، البته با

من صحبت می‌کردند، ولی ایشان هم می‌شنید. گفتند که: فلانی! من دیشب یک خوابی دیدم. خواب دیدم یک نفر اسم نبردند البته من متوجه شدم منظورشان کیست، خواب دیدم یک نفر که از دنیا رفته، ما با هم حرکت کردیم آمدیم تا رسیدیم به یک مکانی، در این مکان دو تا تونل بود. یک تونلی بود بسیار قطور، انسان می‌توانست عبور کند و طول این تونل حدود ده دوازده متر هم بیشتر نبود حرکت که می‌کرد. ولی در کنار این، آن جلوی این تونل خیلی عجیب بود. سبزه‌هایی عجیب، درختان عجیب، انهار، باغ‌ها و بستان‌ها، اصلًا انسان مست می‌شد نگاه کند، تا اینکه وارد آن باغ بشود. این تونل، تونل من بود و من می‌بایست از این عبور کنم تا اینکه به آن مناظر برسم.

در کنار من یک لوله افتاده بود، یک تونل به قطر ده سانت، پانزده سانت. آن شخص هم می‌بایست از این تونل عبور کند. تونلی که پانزده سانت قطرش است، بیست سانت قطرش است. یک انسان چطور ممکن است؟ و این تونل دراز بود. من هرچه نگاه کردم انتهای این به کجا می‌رسد و این می‌بایست از این عبور کند، عبور کند. چاره‌ای هم نیست. مرتب سرش را داخل ورودی این تونل بسیار ضیق می‌کرد و فشار به خودش می‌داد که وارد بشود و نمی‌توانست. می‌آمد بیرون و عرق می‌کرد، همین‌طور عرق از سر و صورتش می‌ریزد، مرتب دوباره می‌آمد و فشار می‌داد. آنجا را می‌خواهی بروی و همین‌طور عرق می‌کرد و دوباره عقب می‌کشد. و بعد مرتب به من نگاه می‌کرد و می‌گوید و با دست اشاره می‌کند که راهی هست؟

من هم همین‌طور به او نگاه می‌کنم. دوباره این از من مأیوس می‌شود و دوباره سرش را وارد تونل می‌کند و همین‌طور فشار می‌دهد. رو کردم گفتم: آقاجان تو که در این دنیا بودی باید به فکر این تونل بودی و می‌دانستی که چه آینده‌ای داری یا نه؟ خودت کردی، خداحافظ! حرکت کردم آمدم وارد این تونل شدم و از آن طرف درآمدم. این است مسئله، باید بدانیم مطالبی را که برای ما نقل می‌کنند، این مطالب صحیح است.

در روایات[1] هم بر طبق این مبنا ما داریم که در روز قیامت این صراط مراتب مختلفی دارد. این صراط مراتب و مراحل مختلفی دارد بعضی‌ها می‌آیند گیر می‌کنند و پرت می‌شوند در جهنم، بعضی‌ها می‌آیند به سختی و بعضی‌ها سریع حرکت می‌کنند، بعضی‌ها مثل اسب سوار حرکت می‌کنند، بعضی‌ها می‌آیند مانند برق مانند برق این پل صراط را رد می‌کنند و می‌روند جلو. چه کسانی هستند اینهایی که مثل برق می‌آیند و می‌روند؟ ان‌شاءاللَه برای بعد، ولی بالاخره اینها هم این‌طور هستند. عمل باید برای خدا باشد.

امام مجتبی علیه‌السلام می‌فرماید: بنشین حساب کن، ببین حساب دنیا تا حساب آخرت چه میزان از اهمیت و ارزش را به خودش اختصاص می‌دهد؟! ده سال دیگر، بیست سال دیگر، مگر چقدر ما زنده‌ایم؟ مگر

---

[1] بحارالانوار، ج ۸، ص ٦٧.

مرحوم آقا چقدر حیات داشتند؟ سن مرحوم آقا پدر ما هفتاد و یک سال بود. الآن سن‌های معمولی همین‌قدر است. عرض کردم اگر چیز دیگری وسط راه پیش نیاید و زودتر انسان را راحت نکند، بالاخره تا همین حدودها که بیشتر نیست ... شما تضمین دارید که چک را از بانک بگیری، صبح فردا نشد پس فردا، نشد هفته دیگر، نشد ماه دیگر.

دنیا را امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: این حساب را روی آن بکن که تا ابد تو هستی: **كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَداً**، یعنی چه؟ یعنی هیچ حسابی روی آن نکن، هیچ حسابی روی آن نکن. واقعاً حضرت در اینجا می‌خواهم بگویم معجزه کرده. امام مجتبی علیه السّلام کلامش معجزه است. حسابی روی دنیا نکن. نمی‌گویم مسائل را انسان ندیده بگیرد، نه! یک وقت تصور این مسئله نشود رفقا متوجه این مسئله هستند. یعنی بخواهی نفست را درگیر کنی و فکرت را بگذاری و اعصابت را در اینجا خورد کنی برای اینکه به این نتیجه برسی، این خسران است. تمام آنچه که به دست می‌آوری مطابق با یک دقیقه از دست دادن توجه به آن نمی‌ارزد، یک دقیقه.

وَ اعمَل لِآخِرَتِك، **برای آخرتت آن باش و آن عمل را انجام بده**،كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدا، **فردا می‌میری، به تو گفتند فردا می‌میری. به انسان بگویند. اتفاق افتاده، بعضی‌ها این حالات برایشان پیدا شده، ملهم شدند که فردا از دنیا می‌روند، فوت می‌کنند یا هفته دیگر. چکار می‌کنند؟ زود دست به‌کار می‌شوند. این حساب را صاف می‌کنند، آن حساب را صاف می‌کنند، این بدهی را می‌پردازند، این وعده‌ای را که به کسی دادند، این عمل را انجام بدهند، می‌گویند: مهلت نداریم.**

مرحوم آقا رضوان اللّه علیه در آن ناراحتی اولی همان ناراحتی آنوریسم قلبی که پیدا کردند، بیست ثانیه این حالت برایشان پیدا شد و من آن موقع در بیمارستان بودم، یک مرتبه دیدم سر ایشان روی همان ویلچری که بود افتاده بود، بعد عمامه ایشان‌از سرشان افتاد و یکی آمد برداشتند و گذاشتند. بعد از بیست ثانیه متوجه شدند و این قضیه را نگفتند و ما متوجه نشدیم. بعد از اینکه ایشان را منتقل کردند، یک شب که با من راجع به مسائل صحبت می‌کردند، به من گفتند: فلانی، من رفتم از اینجا و من را دوباره برگرداندند. دوباره برگرداندند و به من مهلت دادند و فقط مهلت کمی، به ما نگفتند چقدر، ما تصور می‌کردیم کمش ده یا پانزده سال است. دیگر نمی‌دانستیم سه سال است. به من یک مهلت دادند و گفتند: تا می‌توانی این کتاب‌ها را بنویس که دیگر فرصت نداری، گرچه ممکن است به انتها نرسد. این مطلب را هم فرمودند. و اتفاقاً کتاب اللّه شناسی ایشان به انتها نرسید. ایشان جلد سوم را نوشته بودند که همان صبح جمعه حتی امضاء هم نکرده بودند، صبح جمعه جلد سوم تمام می‌شود و بعد از ظهر ایشان دچار ناراحتی قلبی می‌شوند و به بیمارستان و فردا هم به رحمت خدا می‌روند. به آدم می‌گویند: آقا مهلت نداری، مهلتت کم است. لذا ایشان سه سال آخر ما احساس می‌کردیم دیگر، به خود من این مطلب را گفته بودند. ایشان تمام‌وقت می‌نوشتند. ما می‌رفتیم سلام می‌کردیم، می‌گفتند:

سلام علیکم، برو آقا فرصت ندارم بعد می‌آیم. چشم. حالا از قم ما بلند می‌شدیم بعد از سه ماه می‌رفتیم مشهد، می‌دیدیم دارند می‌نویسند. آقا سلام علیکم. آقا برو اندرونی بعد می‌آیم، این‌طور بودند؛ چرا؟ چون به ایشان گفتند:

دیگر وقتی نیست، گفتند که دیگر فرصت نیست. وَ اعمَل لِآخِرَتِك كَأَنَّك تَمُوتُ غَدا، **فردا از دنیا می‌روی.**

حالا ما به این کلام چقدر نزدیکیم؟ بیاییم یکی یکی خودمان را بررسی کنیم؛ کلام امام مجتبی است، حرف ما که نیست! چقدر ما خودمان را با این کلام وفق دادیم. ما که به سهم خود دستمان را بالا کردیم و تسلیم هستیم. ولی می‌شود انسان تجدید نظر کند، می‌شود انسان دوباره به خود بیاید، می‌شود انسان از این فرصت استفاده کند. هر کاری را مطابق با آن تکلیفی که خدا قرار داده انسان باید به تکلیف عمل کند. می‌خواهد آن عمل در خارج انجام بشود یا انجام نشود. می‌خواهد انجام بشود یا انجام نشود.

آنچه که مبنای توحید در اشتغال خارجی است این است که انسان عمل را برای او انجام بدهد، می‌خواهد به نتیجه برسد، می‌خواهد نرسد، این مبناست. برای خود چیزی برنگیرد، به حساب خود چیزی را نگذارد، به حساب خود نگذارد؛ عمل او باید به اندازه‌ای باشد که بر حال او غلبه نکند. هر شخصی به مقتضای اشتغال خودش؛ یک طالب علوم دینی نباید آن مقدار مطالعه کند که بر حال عبادت او بتواند اثر بگذارد. نه، مطالعه حساب دارد، شش ساعت می‌تواند، قدرت دارد، هفت ساعت می‌تواند، هشت ساعت می‌تواند، چهار ساعت می‌تواند، باید به مقداری مطالعه کند که اگر بخواهد ساعتی را هم خلوت کند عبادت کند قرآنی بخواند، آن‌قرآن را از روی حال و حوصله بخواند، نه اینکه گفته‌اند روزی یک مقداری قرآن بخوانیم، دیگر چه کار کنیم بخوانیم، این را هم دیگر انجام بدهیم. نه! آیا ما همین‌طوری سر درس وارد می‌شویم؟!، این‌طوری به کلاس می‌رویم؟! یا خودمان را آماده می‌کنیم، خودمان را آماده می‌کنیم که این مسئله‌ای که مطرح می‌شود، این مسائل و مطالب را با فکر باز بگیریم. راجع به عبادت هم مسئله همین است. حالا شاید من نتوانم راجع به این قضیه بیشتر صحبت کنم چون وقت دیگر اجازه نمی‌دهد. ان‌شاءاللَه راجع به این مسئله صحبت خواهیم کرد.

یک شخص وقتی‌که به کاری اشتغال دارد، باید به مقداری کار کند در خارج از منزل که آن عمل بر حال او اثر نگذارد. وقتی‌که توان شش ساعت کار دارد، وقتی‌که یک طبیب توان شش ساعت مداوای مرضی را دارد، این شش ساعت را هشت ساعت نکند. این دو ساعت را برای خود بگذارد، برای زن و بچه بگذارد، برای دوستانش بگذارد، برای فرصت‌ها و موقعیت‌های دیگر باید بگذارد، نه اینکه هشت ساعت مشغول کار بشود و با تنی خسته و روانی متألم وارد منزل بشود، این درست نیست. یک شخصی که کاسب است باید به مقداری در محل کسب اشتغال و ارتباط با مردم داشته باشد که وقتی به منزل می‌آید با افکار آرام وارد منزل شود. همین‌که احساس می‌کند دیگر از این به بعد دارد خسته می‌شود همان‌جا در را ببندد. همان‌جا در را ببندد بیش

از این تکلیف نیست. متأسفانه ما تصور می‌کنیم که‌برای خدا کار کردن این است که ما خود را تا هر مرتبه و تا هر مرحله‌ای برسانیم. نه این‌طور نیست.

یادم می‌آید در همان زمان سابق که مرحوم آقا در طهران بودند در تحت مداوای چشم. یک روز در منزل پزشک معالج ایشان بودیم. از زیادی کار و کیفیت کار و اینکه شب وقتی‌که به منزل می‌آید آن‌قدر خسته و ناتوان است که دیگر قدرت برخاستن و نمازخواندن و نماز مغرب و عشای خود را حتی ندارد. آقا فرمودند: آیا خدا حساب مرضی را جدای از حساب شما قرار داده و رسیدگی به آنها را جدای از مسائل شما قرار داده یا همه در راستای یک هدف و یک نظر باید پیش بروید؟! اگر آنها مریض هستند و بنده خدا، شما هم بنده خدا هستید. شما هم برای خودتان اعصاب دارید، شما هم برای خودتان فکر دارید، شما هم برای خودتان زندگی دارید، شما هم برای خودتان هدف دارید، شما هم برای خودتان راه دارید، شما هم برای خودتان تکامل دارید، این درست مثل این می‌ماند که بیایند ابرویش را درست کنند چشمش را کور کنند.

آن کسی که این مداوا را، این عمل را به دست شما قرار داد، مداوا را به دست خودش قرار داده. حالا هرکه می‌خواهد باشد، هرکه می‌خواهد نباشد، شما باید به وظیفه‌تان عمل کنید. بیماری از اوست، مداوا هم از اوست. شما به مقداری که برای شما مشکل نباشد، فشار نیاید، اذیت نشوید، بتوانید آرامش خود را حفظ کنید، به‌همین مقدار شما بیشتر مکلف نیستید. حالا گیرم بر اینکه فرض کنید شما آمدید ۲٤ ساعت خودتان را در بیمارستان و عمل گذراندید. چندتا مریض به واسطه دیر شدن کور شدند، به شما چه مربوط است؟! این دیگر دست شما نیست. شما با این کیفیت که می‌خواهید حرکت کنید دو روز دیگر از کار می‌افتید! چرا؟ چون اعصاب شما هم حدی دارد، سیستم عصبی شما هم حدی دارد، جهاز هاضمه شما هم حدی دارد، توان مغزی شما هم حدی دارد، همه اینها حد دارد. بله، یک وقتی خداوند یک اعصابی مانند فولاد قرار می‌دهد، یک وقتی خداوند یک توانی مانند فولاد قرار می‌دهد و یک عمری به مقدار عمر نوح قرار می‌دهد، و امکاناتی به دیگر نوع و به دیگر کیف قرار می‌دهد، آن موقع مسئله فرق می‌کند. ولی امکاناتی که خدا به ما داده محدود است. هشت ساعت کار می‌کنی، ده ساعت کار می‌کنی، باید بروی استراحت کنی، استراحت نکنی، مریض می‌شوی، و از آن چهارتا مریض که باید مداوا کنی می‌افتی. کار باید عُقَلایی باشد.

اینجاست که دو طرز نگرش توحیدی و غیر توحیدی مُتَلَوِّن به لون و رنگ عبادی و الهی می‌تواند خودش را نشان بدهد. در مکتب توحید، همه افراد در یک راستا در خدمت پروردگارند. لذا امیرالمومنین علیه‌السلام به مالک اشتر همان‌طوری که عرض شد فرمودند: مالک فقط اوقات خود را به حکومت نگذران؛ برای

خودت‌هم وقتی بگذار.[1] بالاخره تو هم بشری، بالاخره تو هم انسانی، تو هم تکامل داری، تو هم تکامل داری، تو هم فکر داری. خود همین ایشان (دکتر سجادی) به من گفت: اگر نبود دستور مرحوم آقا و دستور ایشان بر اینکه من کار را کم کنم، حساب دیگری روی مسائل باز کنم، و بینش خود را نسبت به مسائل تغییر بدهم، قطعاً دیوانه شده بودم. هیچ مسئله بُروبَرگرد نداشت. چون طوری مطلب را به من گفته بودند که من این نحوه عمل را جز به تکلیف عینی و واجب مفروض بر خود تلقی می‌کردم. دیگر نمی‌دانستم این مطالب هم هست، این نگرش هم هست، این نحوه تفکر هم هست. کار به کجا می‌رسد؟ کار به اینجا می‌رسد که انسان دیگر قطع می‌کند، یک‌دفعه انسان می‌بُرد، انسان بار را زمین می‌گذارد. خیلی تفاوت دارد. باید به مقداری بود که آن مقدار بر حال انسان غلبه نکند. کار باید به مقداری باشد که حال انسان را در ارتباط با پروردگار و در ارتباط با مسائل جانبی دیگر، حال انسان را نباید بگیرد.

این نکته بسیار نکته مهمی‌است! حالا این مسئله چه خواهد شد، این دیگر در اختیار ما نیست. اگر من این عمل را انجام ندهم به کجا می‌انجامد، در اختیار ما نیست. چرا؟ چون دنیا در اختیار ما نیست. ما غصه چه کسی را بیاییم بخوریم! غصه خودمان را بخوریم یا غصه خدا را؟ خدا می‌گوید: غصه من را نخور. ما غصه خودمان را بیاییم بخوریم یا غصه دین را؟ خدا می‌گوید: غصه دین را نخور، دین مال من است. بعضی‌ها تصور می‌کنند که وقتی‌که به انسان مراجعه می‌کنند ما باید بیاییم از دین دفاع کنیم. نه، ما از دین دفاع نمی‌کنیم. ما فقط بیان می‌کنیم. می‌خواهید گوش دهید می‌خواهید گوش ندهید. وظیفه ما دفاع نیست. دفاع از دین وظیفه امام زمان است. ما وظیفه‌مان دفاع نیست.

ما این درس‌ها را خواندیم تا آنچه را که ائمه فرمودند برای مردم بیان کنیم. به ما مربوط نیست هرکه می‌خواهد گوش بدهد، هرکه می‌خواهد ندهد. آنکه قیم دین است ببینید مطلب دارد حساس می‌شود! ببینید چه می‌خواهم عرض کنم آن کسی که قیم دین و ولی دین است و دفاع از دین بر عهده اوست، امام زمان است نه من و امثال من. وظیفه ما بیان مطلب برای مردم است، می‌خواهند عمل بکنند یا می‌خواهند نکنند. ما همین وظیفه را داریم. صدسال عمل نکنند، به ما چه؟! صد سال گوش ندهند، به ما چه؟! دین صاحب دارد.

مگر مطلب حضرت عبدالمطلب و ابرهه را به شما نگفتم؟! ابرهه با فیل‌ها و یال و کوپال آمد مکه را خراب کند. به دستور نجاشی آمد مکه را خراب کند. آمد در بیرون مکه، فیل‌ها را آورده بود، منجنیق آورده بود، بگیرد و بزند و کعبه را داغون بکند. بعد به خاطر مسائلی که پیش آمد. به حضرت عبدالمطلب خبر دادند و ایشان‌آمد پیش ابرهه. حضرت عبدالمطلب خیلی جلالت داشت. حضرت عبدالمطلب خیلی مقام داشت.

---

[1] نهج البلاغه، نامه ۵۳: اجعَلْ لنفسِک فیما بینَک و بینَ اللّه ...

بیش از صد سال از عمرش تجاوز کرده بود و اهل معرفت و اهل باطن بود. حضرت عبدالمطلب از اولیاء اللَه بود. آمد پیش ابرهه، آن جلالت، عظمت، ابهت حضرت عبدالمطلب ابرهه را گرفت و بلند شد و آمد حضرت عبدالمطلب را کنار خودش نشاند. آن ابرهه با آن کذا و با آن مسائل، آمد کنار خودش نشاند. ترغیب کرد تشویق کرد، قدم رنجه فرمودید اینجا آمدید، مطلبی دارید؟، صحبتی دارید؟، درخواستی دارید؟، حضرت عبدالمطلب گفت: شنیدم سربازان تو شترهای مرا گرفتند. بگو بیایند پس بدهند. عجب! چه فکر می‌کردیم چه شد! ما خیال می‌کردیم این حالا می‌آید شفاعت می‌کند کعبه را خراب نکن! و گفته بود اینجا اگر شما شفاعت می‌کردید که کعبه را نگه دارم، من برمی‌گشتم و از هَدم کعبه خودداری می‌کردم. یک‌دفعه یک نگاهی به حضرت عبدالمطلب کرد و گفت: ما جور دیگری از شما توقع داشتیم! شما این همه راه آمدید برای اینکه شترهایی که از شما سربازان من گرفتند پس بدهم؟! حضرت عبدالمطلب گفت: من مالک شترهایم هستم، کعبه مالک دارد. خداحافظ و رفت. نیامد شترهایش را بگیرد، آمد به او درس بدهد! بگوید که مواظب باش من سنگ کعبه را به سینه نمی‌زنم. سنگ کعبه به سینه زدن، فضولی در کار خدا است. من در کار خدا فضولی‌نمی‌کنم. شترهایم را به من بده، من بروم پی کارم. و للبیت ربٌّ، بیت صاحب دارد. به من چه مربوط است؟! این را می‌گویند ولی!

ولی آن کسی است که از خود مایه نمی‌گذارد، ولی آن کسی است که خدای بیت را خدا می‌داند نه خود، ولی آن کسی است که خود را قیم دین نمی‌داند، فقط به عنوان یک وظیفه. ما قیم دین نیستیم، نه من و نه غیر من. یک مسائلی را در کتاب‌ها دیدیم از ائمه علیهم‌السلام، وظیفه و تکلیف داریم برای مردم بیان کنیم، برای مردم بیان کنیم و نسبت به خیلی از مسائل هم جاهل هستیم. قیم دین کیست؟ امام زمان علیه السلام حضرت حجة بن الحسن المهدی صلوات اللَه و سلامه علیه قیم است قیم دین اوست. ما فضولی در کار امام زمان نباید بکنیم. ما دخالت در کار امام زمان نباید بکنیم. وظیفه داریم مطلبی را بیان کنیم، خداحافظ شما. می‌خواهید گوش دهید یا ندهید! هرکه می‌خواهد باشد. حضرت هم این مقدار بیشتر از ما نمی‌خواهد. من قول می‌دهم به خودم و به همه رفقا و دوستانی که هم مسلک و هم کیش ما هستند، آن‌قدری که امام زمان از ما می‌خواهد. مطالب را بیاییم آن‌طوری که صادقانه و آزادانه و بدون هیچ‌گونه رودربایستی برای مردم بیان کنیم. همین! والسلام و تمام.

امام زمان خودش می‌داند؛ دین را می‌خواهد نگه دارد؛ بخواهد نگه ندارد، ندارد. اصلًا امام زمان بخواهد کعبه خراب شود، خُب بشود. امام زمان فرض کنید بخواهد که نمازی در دنیا خوانده نشود، نشود. به من چه مربوط است؟! صاحب دین اوست. ما چرا بیاییم از خود مایه بگذاریم، وقتی نسبت به چیزی نمی‌دانیم، بگوییم: نمی‌دانیم. بگوییم: نمی‌دانیم. هر کسی در همان مرتبه‌ای که هست در همان مرتبه نباید از حدود خودش تجاوز کند. و چقدر خوب است که انسان این حال را داشته باشد.

خدا رحمت کند مرحوم شیخ انصاری رضوان اللَه علیه را یکی آمده بود پیش ایشان راجع به مسئله‌ای می‌خواست سؤال کند. ایشان گفته بود: نمی‌دانم! از همان همشهری‌های خودش بود، اهل شوشتر یا دزفول بود. گفته بود: نمی‌دانم. دوباره یکی دیگر در آنجا بود، سؤال دیگری کرد گفت: نمی‌دانم. یا عمداً بوده یا شاید هم نمی‌دانسته. ندانستن که مسئله‌ای نیست.

سؤال سوم گفت: نمی‌دانم. گفت: پس برای چه این عمامه را بر سر گذاشتی؟ گفت: این عمامه به آن مقداری است که می‌دانم. آن مقداری که نمی‌دانم اگر عمامه باشد، باید عمامه‌ام به ثریا برود. راست گفته بنده خدا. ما هم همینیم، محدودیت داریم. مگر فکر و سعه ما چقدر است؟!

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: گاه گاهی من مسائلی از مرحوم علامه طباطبایی می‌پرسیدم. ایشان می‌گفتند: آقا نمی‌دانم. همین‌طوری، خیلی صریح. گفتم: آقا اختیار دارید، کم لطفی می‌فرمایید. می‌گفتند: خیر، کم لطفی نمی‌فرمایم، نمی‌دانم. نمی‌دانم. شاید هم نمی‌دانستند. این صداقت مرد است. واقعاً همین این مردی است که می‌شود به او اعتماد کرد. نه اینکه نداند و بگوید می‌دانم.

یکی از اطبای سابق خدا رحمتش کند مرحوم دکتر مهدی آذر، از رؤسا و از افراد درجه یک جبهه ملی ایران بود. مرد نمازخوانی بود و خیلی هم رُک و صریح‌الهجه بود. ما به ایشان مراجعه می‌کردیم در همان زمان سابق و بسیار مرد متخصص و بسیار وارد و خیلی راست بود. چیزی را که نمی‌دانست می‌گفت: من نمی‌دانم، خیلی صریح. بنده خودم یک وقتی راجع به ناراحتی معده به ایشان مراجعه می‌کردم. زخم معده که داشتم به ایشان مراجعه می‌کردم. یک روز رفتم وارد اتاق شدم، مریض دیگری در آنجا بود و خودم شنیدم که گفت: آقا من این مرض شما را تشخیص ندادم. شما به فلان دکتر به این آدرس مراجعه کنید. جلوی خود من، چقدر خوب است. باید همین‌طور باشد یا اینکه بگوید نه، یا عبارت‌های قلمبه سلمبه و این حرف‌ها سر مریض بار کند و او هم خیال کند که خبری است، و بعد هم فرض کنید که او را سرکیسه کند و او هم برود. نه! نمی‌داند، بگوید نمی‌دانم. بشر همین است.

از همین مسائل و اینها خوانده بود. یک وقتی با مرحوم آقا بودیم قبلًا من دچار یک ناراحتی شده بودم در سن طفولیت، یادم است سوء هاضمه پیدا کرده بودم، با مرحوم آقا پیش ایشان رفته بودیم. ده سالم بود، سال چهارم یا پنجم. ایشان از من‌سؤال کرد ناراحتی تو چه است؟ گفتم: من خیلی حوصله‌ام سر می‌رود! گفت: مثلًا چطور؟ گفتم: مثلًا وقتی‌که پشت سر آقا برای نماز خواندن که می‌ایستم، نماز را طول می‌دهد، حوصله‌ام سر می‌رود. خندید و آقا هم نشسته بود و این شعر عربی را خواندند.

وَابْنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لُزَّ فِی قَرَنٍ ***لَمْ یسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُزْلِ الْقَنَاعِیسِ[1]

اهل ادبیات بود. خدا رحمتش کند. ایشان وقتی‌که انقلاب شد یادم هست مرحوم آقا این پیش‌نویس قانون اساسی را که نوشته بودند. یک روز ما در مسجد بودیم دیدیم که مرحوم دکتر مهدی آذر آمده در مسجد، به آقا گفت: من شنیدم شما راجع به قانون اساسی پیش نویس نوشتید من می‌خواهم مطالعه کنم. ایشان گفتند: بله! همچنین مسئله‌ای است من می‌فرستم برای شما مطب. بعد از ظهر به یکی از دوستان گفتند: که این را ببرید مطب. بعد از چند روز آمدند و تلفن کرد و گفت: من می‌خواهم راجع به مسائلی با شما صحبت کنم، و آمد با مرحوم آقا راجع به این مسائل صحبت کرد. عبارت ایشان این بود که: این پیش نویس شما طرز تفکر ما را نسبت به حکومت تغییر داد.

ببینید این مرد آدم منصف است، از افراد جبهه ملی هم بود. همه جور افراد ما داریم. همه را نمی‌توانیم یک کاسه بگوییم همه یک قسم و به یک نحو هستند. هر کسی برای خودش حساب خاص به خودش را دارد. ایشان پذیرفت البته گفت نسبت به خیلی از موادش من ایراد دارم و خیلی آزاد بود. این روحیه آزاد خوب است در همه ما وجود داشته باشد. با وجود اینکه طرز تفکر آن گروه نسبت به حکومت تفاوت داشت. ولی ایشان از میان آنها آمد و گفت: این پیش نویس شما خیلی از مسائل را در ذهن من تغییر داده. خدا رحمتش کند.

انسان چیزی را که نمی‌داند نباید بگوید که من می‌دانم. باید طبق همان مقدار، سعه‌ای که خداوند برای او قرار داده به همان مقدار حرکت کند. ما غصه چه شخصی را می‌خواهیم بخوریم؟!

مطلب زیاد بود؛ یک مقداری از قضیه را ما به حاشیه رفتیم. مطالب دیگری بود که می‌خواستم عرض کنم و اینها به عنوان مقدمه بود. ان‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد در فرصت دیگر مسائل را با رفقا بیشتر در میان می‌گذاریم تا ببینیم که خداوند از این دریای معارف الهی که به واسطه اولیای خودش و به واسطه ائمه هدی صلوات اللَه و سلامه علیهم نصیب ما کرده است چقدر می‌توانیم بهره بگیریم.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

[1] بچه شتر را وقتی‌که با یک ریسمان به یک شتر می‌بندند نمی‌تواند آن شتر بزرگ‌تر را تحمل کند.